

بررسی تطبیقی فراق در غزلیات سعدی و رهی معیری

رضا صادقی شهپر*

نیره شالی ورکانه**

چکیده:

فراق از قدیم‌ترین، پُرتوصیف‌ترین و پرمعناترین واژگان در شعر فارسی به ویژه غزل عاشقانه است و شاعران آن را به صور گوناگون توصیف کرده‌اند.

هجران و فراق در غزلیات سعدی بیشتر نتیجه بی‌اعتنائی یا قهر معشوق است. شرح فراق و عواطف و احساسات ناشی از آن در شعر سعدی، معمولاً از عجز و افسردگی ناشی نمی‌شود و داغ فراق هم نسبتاً معتدل است و شکایت از معشوق شدید و غلیظ نیست. اما فراق و جدایی در غزلیات رهی غالباً با غصه خوردن و اندوه همراه است. افسردگی رهی در مقایسه با سعدی به مراتب بیشتر است و سعدی کمی خوش بینانه‌تر به این مقوله می‌پردازد. در اشعار رهی دوری و فراق معمولاً نتیجه بی‌وفایی یا رفتن معشوق است و این معشوق است که سفر می‌کند و از عاشق جدا می‌شود حال آنکه سعدی گاه از روی ناچاری و به حکم تقدیر، خود می‌رود و رفتن اوست که باعث جدایی می‌شود. در این مقاله، جلوه‌های فراق در غزلیات سعدی و رهی معیری و مشترکات و تفاوت‌های آنها بررسی شده است.

کلمات کلیدی

سعدی، رهی معیری، غزل، عشق، فراق.

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

** کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

مقدمه

عشق و فراق در شعر فارسی بخصوص در قالب غزل از پرکاربردترین واژه‌ها و عمیق‌ترین معانی است که از دیرباز مورد توجه شاعران ایرانی و انگیزه خلق شاهکارهای ادبی بوده است.

اگر غزل را به معنای احساسات و عواطف عاشقانه و سخن از عشق، وصال و فراق، بدانیم، باید سعدی را استاد این نوع غزل بنامیم. وی بیش از هر شاعر دیگر، جهان‌دیده و عشق‌ورزیده است. غزل بیشترین سهم را در سروده‌های غنایی او، به عهده دارد. او مرد عشق است و اندیشه‌های عاشقانه‌اش را در غزل‌هایش بازتاب می‌دهد و با زبانی سحرآفرین، غزل عاشقانه فارسی را کمال می‌بخشد.

«سعدی استاد مسلم غزل عاشقانه است. در این نوع از غزل اساس شعر بر تأثرات درونی و هیجانات شاعر در برابر حسن معشوق استوار است و به عبارت دیگر تأثرات درونی شاعر و کیفیت آن بیش از مؤثرات خارجی و وصف ساده حسن معشوق مورد نظر و بیان شاعر است و این خصوصیات یکی از برجسته‌ترین و مشخص‌ترین خصیصه سبک سعدی در غزل عاشقانه است» (عیوضی، ۱۳۷۵: ۲۱۰).

سعدی شاعری است که محور و مضمون اصلی اشعارش بویژه غزل‌هایش عشق است و با ذوق لطیفی که در وجود اوست ترکیبی پدید می‌آورد که مقبول خاص و عام می‌افتد و این قبول خاطر موجب جهانگیر شدن شهرت سعدی هم در زمان حیات وی و هم تا زمان حال می‌شود. شاید بتوان گفت که در میان شاعران به نام قدیم ایرانی کسی عاشق‌تر از سعدی نبوده است و کسی در عاشقی به پای او نمی‌رسد. البته مراد از عشق و عاشقی در این جا همان عشق زمینی و «مجازی» یعنی عشق انسان به انسان است، نه عشق لاهوتی و «حقیقی» و عرفانی. در نظر سعدی عاشقی که به زبان آید، عشق نیست و طریق آن نیز آموختنی نمی‌باشد. تا کسی سختی‌ها را تحمل نکند و در سرایی را با سر نکوبد، به سر عشق پی نخواهد برد. تنها، همدرد عاشقان و کسانی که چون عاشقان، شب‌های دراز را بیدار مانده‌اند، راز عشق و سرّ ضمیر سوختگان عشق را می‌فهمند. رهی معیری نیز در میان شاعران معاصر، کسی است که عشق محور اصلی غزل‌های اوست و در اشعارش توجه خاصی به غزل‌های سعدی دارد و همانند سعدی در زمان حیات و پس از آن مورد توجه بسیاری از صاحب‌نظران بوده است. او در عرصه عشق گاه صیاد است و گاه صید؛ گاه در اشعارش تمامی تمنیات عاشقانه‌اش را بیان کرده، و گاه پا از تمنا کشیده و در خانه خود نشسته و به معشوقه پیغام داده است. رهی معتقد است غم عشق قابل کتمان نیست و عاقبت فاش‌شدنی است و این غم در بند بند وجود عاشق شعله ور است، او گاه به جایی می‌رسد که از نهایت ناکامی، فراق را امری ابدی به شمار می‌آورد و بدین سان برای رهی هرچه هست هجران و دوری از معشوق است. سعدی و رهی معیری هر یک سردمدار گونه‌ای غزل عاشقانه هستند و هر دو به گونه‌ای خاص و با شور و شوقی متفاوت از معشوق و جدایی از او سخن می‌رانند.

پیشینه پژوهش

با توجه به سابقه دیرینه تحقیق در آثار سعدی، کتابها و رساله‌های متعددی درباره شعر او و عشق و جلوه‌های آن در شعرش نوشته شده است اما تا کنون پژوهش مستقلی در زمینه بررسی مقایسه‌ای فراق در شعر سعدی و رهی معیری - که موضوع مقاله حاضر است - صورت نگرفته است. برخی آثار مرتبط با این موضوع از این قرار است:

۱. محمد علی همایون کاتوزیان (۱۳۸۵) *سعدی شاعر عشق و زندگی*، چاپ اول، تهران: نشر مرکز.

در این کتاب در مقاله‌ای با عنوان «سعدی در شب هجر» (صص ۳۳۳-۳۴۸) به وجوه گوناگون افکار و روحیات سعدی درباره فراق و هجران و جلوه‌های گوناگون آن پرداخته شده است.

۲. سعید حمیدیان (۱۳۸۳) *سعدی در غزل*، چاپ اول، تهران: نشر قطره.

در این کتاب درباره عشق در غزلیات سعدی به طور مفصل بحث شده (ص ۱۰۰ به بعد) و غزل‌های او به سه نوع غزل‌های آشکارا غیر عارفانه، غزل‌های آشکارا عارفانه و غزل با حال و هوای عارفانه تقسیم شده است.

عشق و فراق در غزلیات سعدی و رهی معیری

عشق و به تبع آن فراق موضوعی است که بسیاری از شاعران و نویسندگان از آن سخن گفته‌اند اما سعدی از نادرترین شاعرانی است که با ذوق لطیفی که در وجود اوست ترکیبی پدید می‌آورد که مقبول خاص و عام می‌افتد و این قبول خاطر موجب جهانگیر شدن شهرت سعدی هم در زمان حیات وی و هم تا زمان حال می‌شود همچنانکه خود می‌گوید:

هر کس به زمان خویشتن بود من سعدی آخر الزمانم

(غ ۴۱۸، ب ۱۷، ص ۶۱۷)

سعدی در بیان عشق حد و مرزی نمی‌شناسد و چنان عاشق است که در دم مرگ هم در آرزوی معشوق خواهد بود و در روز رستاخیز که محشر زیباییان خاکی و حوران بهشتی است فقط بدنبال یار خواهد بود و معتقد است که در آن لحظه که جان به جان آفرین تسلیم می‌کند، آرزوی دیدار معشوق را در دل دارد، به امید آن جان می‌دهد و فقط بنده روی اوست.

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم به آن امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
به وقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم به گفتگوی تو خیزم به جستجوی تو باشم
به مجمعی که در آیند شاهدان دو عالم نظر به سوی تو دارم غلام روی تو باشم
به خوابگاه عدم گر هزار سال بخشیم ز خواب عاقبت آگه به بوی موی تو باشم
حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم جمال حور نجویم دوان به سوی تو باشم
می بهشت نوشم ز دست ساقی رضوان مرا به باده چه حاجت که مست روی تو باشم...

(غ ۴۰۳، ب ۶-۱، ص ۸۶۳)

سراسر زندگی این شاعر با عشق عجین است و انگار مهم‌ترین پدیده زندگی‌اش عشق است. البته عشقی که سعدی در غزلش به نمایش می‌گذارد فقط عشق انسان به انسان یا عشق انسان به خداوند نیست و با وجود آنکه سعدی در غزل خویش معشوق و بسی بیش از آن، حالات عاشق را وصف می‌کند اما مفهوم عشق او فراتر از اینها و شامل شور و حال و وجد و سرور است:

ما در این شهر غریبیم در این ملک فقیر به کمند تو گرفتار و به دام تو اسیر

(غ ۳۰۹، ب ۱، ص ۴۵۴)

مراد از عشق و معشوق در غزلیات سعدی غالباً عشق جسمانی و زمینی دور از هوس است و شرح حالات عاشق در وصال و فراق و وصف جمال معشوق. البته وی غزل‌هایی هم دارد که موضوع‌شان مواعظ و نصایح و مسایل صوفیانه است

اما این گونه غزل‌ها به آسانی از غزل‌های دیگرش قابل تشخیص است؛ مثلاً برخلاف غزل‌های حافظ آن نزدیکی و آمیختگی مرزهای عارفانگی و عاشقانگی را ندارد. از این رو نظرات مختلفی درباره غزل‌های سعدی وجود دارد.

محمدعلی همایون کاتوزیان درباره عشق در غزل سعدی می‌نویسد: شاید بتوان گفت در میان شاعران به نام قدیم ایرانی کسی عاشق‌تر از سعدی نبود البته مراد از عشق و عاشقی در این جا همان عشق زمینی و «مجازی»؛ یعنی عشق انسان به انسان است، نه عشق لاهوتی و «حقیقی» و عرفانی (همایون کاتوزیان، ۱۳۸۵: ۲۵۱).

برخی به اشعاری نظیر (سعدیا نامتناسب حیوانی باشد / هرکه گوید که دلم هست و دل آرامم نیست) یا (هر آنکه نظر با یکی ندارد و دل/ به صورتی ندهد صورتی است لایعقل) استناد می‌کنند و معتقدند که سعدی عشق ورزیدن و عاشقی و جمال پرستی را امری طبیعی و اجباری و مثل خوردن و خفتن و تنفس کردن از امور غریزی بشر می‌داند (حمیدی شیرازی، ۱۳۷۵: ۱۱۲).

نیز برخی دیگر از محققان، سعدی را حتی دارای مقام عرفانی و «مقصد و مراد صاحب دلان» دانسته و گفته‌اند «کتاب بوستان او نظیر حقیقه سنایی دستور نامه عرفانی است» (محیط طباطبایی، ۱۳۷۵: ۳۴۷).

سعید حمیدیان نیز غزل‌های سعدی را به سه گونه تقسیم می‌کند: غزل‌های آشکارا غیر عارفانه، غزل‌های آشکارا عارفانه، و غزل با حال و هوای عارفانه. وی می‌نویسد: «غزل‌های آشکارا غیر عارفانه حول هر موضوعی که باشند، از عشق معمولی یا مجازی، مناسبت‌های مختلف، مدح، طبیعت و حتی اخلاق، اولاً تعدادشان اندک است و مجموع آنها به صد غزل یا ۱۵ درصد از کل غزل‌ها هم نمی‌رسد و ثانیاً قابلیت تأویل عرفانی را ندارند» (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۱۰۰).

او غزل‌های آشکارا عارفانه سعدی را غزل‌هایی می‌داند که دارای نشانه‌های عارفانگی اند؛ یعنی اصطلاحات و تعابیر و نمادهایی در آنها به کار رفته که از دیرباز برای بیان مفاهیم تصوف و عرفان بوده است. تعداد این گونه غزل‌ها ۳۰۰ غزل و برابر با ۴۷ درصد از کل غزل‌هاست (همان، ۱۰۶).

حمیدیان غزل با حال و هوای عارفانه را هم غزل با عطر ملایم شوق عارفانه نه رنگ تند مصطلحات عرفانی می‌داند و می‌نویسد: «این دسته که از حیث کمیت در برگیرنده حدود دو سوم از کل غزل‌های عارفانه سعدی و از نظر کیفیت یعنی ارزش‌های شعری و هنری بهترین غزل‌های او و تجلیگاه اصلی و عمده هنر غزلسرایی وی است، عبارت از غزل‌هایی است که عارفانگی آنها بیشتر از طریق یا حال و فضای کلی غزل القا می‌شود تا نشانه‌های صریح و موضعی یا اصطلاحات سنتی عرفان شاعرانه» (همان: ۱۱۳).

بنابراین نظرهای متفاوت درباره عشق در غزل‌های سعدی را می‌توان در سه گروه عمده جای داد؛ گروه اول نظر کسانی (اکثریت) هستند که غزل‌های سعدی را عاشقانه و عشق او را هم مجازی می‌دانند و گروه دوم کسانی (اقلیت) هستند که غزل‌های سعدی را عارفانه و بیانش را همواره و همیشه مثل بیان مثلاً مولوی در مثنوی یا شیخ محمود شبستری در گلشن راز می‌دانند. گروه سوم نیز کسانی‌اند که معتقدند سعدی هم غزل عاشقانه محض دارد و هم غزل عارفانه. در این میان شاید بتوان گفت معتدل‌ترین و مستدل‌ترین سخن درباره غزل‌های سعدی سخن عاشقانه محض دارد و هم غزل عارفانه. در این میان شاید عشق خیالی و عشق عقلی (حکیمانه و عارفانه) در غزلیات سعدی معتقد است و میان عشق و هوس در غزل‌های سعدی تفاوت قایل است و عشق او را حتی در پایین‌ترین مرتبه - یعنی عشق حسی - از هوس جدا می‌داند. چنانکه سعدی می‌گوید:

هرکسی را نتوان گفت که صاحب نظر است

عشقبازی دگر و نفس پرستی دگر است

(غ ۶۶، ب ۱، ص ۱۰۳)

ایشان پس از استدلال درباره مراتب عشق در غزلیات سعدی در ادامه همین بحث می‌گوید: «سخن سعدی سراسر عشق است. عشق، پاک است و دارای مراتب، و سعدی از عشق پاک در مراتب مختلف، متناسب با نیازهای انسان سخن می‌گوید. بر این معانی، زبان شعر و بیان شامل شاعرانه را هم بیفزایید: «آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم...» و همانند آن معنی یابد و نیز این سخن «خبرت هست که بی روی تو آرامم نیست/ طاقب بار فراق این همه ایامم نیست» و همانندان آن (دادبه، ۱۳۹۰: ۳۱).

رهی معیری نیز از جمله شاعرانی است که توفیق چشم گیر او در کار شعر و غزل، او را به فراسوی مرزهای ایران و کشورهای پارسی زبان می‌کشاند. رهی در غم و اندوه ناشی از جدایی به جایی می‌رسد که احساس می‌کند این فاصله و مسافت زیاد - که غالباً در اشعارش فاصله مکانی است - سرانجام او را از پای در خواهد آورد و با حسرت دیدن روی یار از این جهان به سوی جهان باقی رخت سفر خواهد بست؛ چرا که آنقدر این دوری و فاصله طولانی شده که هر گونه روزنه امید را در دل شاعر کور کرده و او را به این باور رسانده که این جدایی ابدی است.

شاعر عاشق در انتظاری که خود می‌داند پایان ندارد شب را با چشمانی بیدار به صبح می‌رساند. عطش او در رسیدن به معشوق تا حدی است که حاضر است جان خود را فدا کند تا به او دست یابد. او مدام در حال گلایه از معشوق و روزگاری است که سبب ناکامی اش شده و همین ناکامی باعث شده خود را نسبت به معشوق در مرحله‌ای بس پایین‌تر قرار دهد؛ عاشقی زارتر که توان خشم گرفتن بر یار را ندارد و محکوم به سوختن و ساختن در هجران است. او در طلب یار از پا افتاده و باز هم آفتاب وصل دوست بر سرایش نتابیده است.

رهی از وصال یار بسیار ناامید است و اگر جایی اظهار امیدواری می‌کند آنقدر ناچیز است که در میان این همه تیرگی و هجران به چشم نمی‌آید چنان که در بررسی اشعار او تنها سه بیت با مضمون امید به وصال یافت شد:

با امید وصل از درد جدایی باک نیست کاروان صبح آید از قفای نیمه شب

(غ ۸۷، ب ۷، ص ۱۶۹)

آید وصال و هجر غم انگیز بگذرد ساقی بیار باده که این نیز بگذرد
ای دل به سرد مهری دوران صبور باش کز پی رسد بهار چو پاییز بگذرد

(غ ۱۶۴، ب ۲، ص ۲۷۲)

در غزلیات سعدی عاشق همواره از هجران و جدایی در غم و اندوه به سر می‌برد با این تفاوت که او کمتر عجز و لابه می‌کند و اگر شکوه‌ای می‌کند از روی عجز و ناتوانی‌اش نیست. اما افسردگی رهی به مراتب بیشتر از سعدی است و سعدی کمی خوش بینانه‌تر به این مقوله می‌پردازد. در اشعار رهی دوری معمولاً نتیجه بی‌وفایی یا رفتن معشوق است. این معشوق است که سفر می‌کند و از عاشق جدا می‌شود حال آنکه سعدی گاه از روی ناچاری و به حکم تقدیر، خود می‌رود و رفتن اوست که باعث جدایی می‌شود. در این مواقع از قضا و قدر گله می‌کند که به حسرت دچارش کرده و اجازه نداده روی دلدار را سیر ببیند. با وجود این، هجران در اشعار سعدی بیشتر پیامد بی‌وفایی معشوق است تا رفتن خود عاشق.

مقایسه جلوه‌های فراق در سعدی و رهی معیری

بیان سعدی و رهی در بسیاری از مقوله‌های مربوط به هجران و فراق یکسان است؛ چنانکه هر دوی آنها این مضامین را در اشعارشان پرورده‌اند:

۱. نا امید بودن از وصال ۲- سختی فراق ۳- شکوه از فراق ۴- تحمل نکردن بار فراق
- ۵- مساوی دانستن فراق با مرگ ۶- ابدی دانستن فراق ۷- بی خواب بودن عاشق ۸ خوش داشتن فراق
- ۹- طولانی بودن فراق

اکنون برای هر یک از موارد بالا، شواهدی از شعر هر دو شاعر را به صورت مقایسه‌ای می‌آوریم و شباهت‌ها و تفاوت‌هایشان را بیان می‌کنیم. گفتنی است که شواهد شعری بسیار زیاد است اما در این جا برای هر یک از موضوعات بالا یکی دو نمونه می‌آوریم چرا که نوشته حاضر گنجایش بیش از آن را ندارد.

۱. نا امید بودن از وصال

نا امیدی از وصال مضمونی است که در دیوان همه شاعران غزل گو به چشم می‌خورد. شعرای بسیاری این مضمون را با تصاویری زیبا بیان کرده‌اند. سعدی و رهی نیز از این قاعده مستثنا نیستند. هر دوی آنها گهگاه از رسیدن به وصال یار نا امید شده، ابیات زیبایی آفریده‌اند. سعدی در این باره چنین می‌گوید:

سعدی به وصل دوست چو دستت نمی رسد باری به یاد دوست زمانی بسربری

(غ ۵۵۱، ب ۱۰، ص ۵۹۸)

و رهی می‌گوید:

مرا به وصل تو ای گل امیدواری نیست شب فراق دراز است و عمر من کوتاه

(غ ۱، ب ۴، ص ۴۹)

هر دو شاعر در اشعار خود بیانگر این بوده‌اند که رسیدن به یار امری است محال؛ چراکه عمریست از انتظار برای دیدن روی یار بهره‌ای نبرده‌اند؛ اما سعدی دست کم در نبود یار با خیال او دلخوش است و روزگار را به یاد معشوق سپری می‌کند و رهی در عین حال که جوانی‌اش را به امید وصال یار تباه کرده اکنون نومیدانه و از سر استیصال، فراق یار را چنان طولانی می‌انگارد که عمرش کفاف آن را نمی‌کند.

۲. سختی فراق

سعدی:

دیده شاید که بی تو برنکنند تا نبیند فراق دیدارت

(غ ۳۶، ب ۸، ص ۳۷۸)

ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست

(غ ۱۱۷، ب ۱، ص ۴۱۲)

رهی:

ز داغ و درد جدایی کجا خبر داری؟ تو را که دل به فغان جرس نمی‌سوزد
(غ ۲، ب ۳، ص ۵۱)

بلای هجر ز هر درد جانگداز تر است ندیده داغ جدایی تعب چه می‌دانی؟
(غ ۱۴، ب ۴، ص ۶۷)

چنان که می‌بینیم در این جا سعدی با اینکه می‌گوید بدون حضور رخسار یار سزاوار نیست که دیده باز شود و جای خالی او را ببیند و با اینکه فراق را سخت می‌انگارد امیدوارانه‌تر از رهی به مسأله نگاه می‌کند و اعتقاد دارد با امید به وصال می‌توان درد جدایی را تحمل‌پذیرتر کرد؛ حال آنکه رهی اعتقاد دارد درد هجر دردی است جانگداز و سپس به مخاطب هجران نکشیده می‌گوید کسی که طعم فراق را نچشیده و داغ جدایی ندیده نمی‌تواند آن را بفهمد؛ شبیه به همان شعر سعدی که:

حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر به سر نکوفته باشد در سرایی را
(غ ۲۱، ب ۶، ص ۳۷۲)

۳. شکوه از فراق

شکوه از فراق مضمونی است که همه تقسیم بندی‌های جلوه‌های فراق زیر مجموعه آن قرار می‌گیرند. در واقع همه آنها مثلاً صحبت از ناامیدی و سختی و بی‌خوابی عاشق و ... به نوعی شکوه از فراق است؛ با این حال هر دو شاعر در شعرشان آشکارا از رنج فراق شکوه کرده‌اند.

سعدی گفته است:

قصه دردم همه عالم گرفت در که نگیرد نفس آشنا؟
گر برسد ناله سعدی به کوه کوه بنالد به زبان صدا
(غ ۲، ب ۱۴ و ۱۵، ص ۳۶۴)

و رهی می‌گوید:

تا رفتی از کنار من ای شاه ملک دل صف بسته است لشکر غم پیش و پس مرا
(غ ۱۰، ب ۶، ص ۶۳)

داری فراغتی اگر ای تازه گل ز ما ما را به دوری تو مجال فراغ نیست
(غ ۱۱، ب ۳، ص ۶۴)

قصه درد هجر از زبان سعدی در دل همه اثر می‌کند؛ چراکه دردی است که هر کس به گونه‌ای آن را تجربه کرده است. در واقع دردی است مشترک و به همین دلیل است که در دل مخاطب اثر می‌کند و به دل می‌نشیند. سعدی از انعکاس صدا در کوه به زیبایی استفاده کرده تا این درد را به دایره وسیع‌تری تعمیم دهد و بگوید قصه درد جدایی قصه ایست که از مرز قلب انسان‌ها گذر کرده و حتی کوه را هم به ناله وا داشته است. او این چنین از تصاویر زیبا برای هرچه قوی‌تر نشان دادن احساسات خود استفاده می‌کند تا مخاطب را بیشتر تحت تأثیر قرار دهد.

در واقع غم سعدی وسعت بیشتری دارد و این نشانگر این است که او خود وسیع‌تر می‌اندیشد و احساساتش از مرز فردیت خود او و حتی نوع انسان می‌گذرد و جهان را درگیر می‌کند؛ اما همانطور که می‌بینیم رهی به تجربه‌های فردی یک عاشق و بیان احساسات شخصی او توجه بیشتری دارد.

۴. تحمل نکردن بار فراق

در این مورد هر دو شاعر همانند هم هستند. هیچ یک نمی‌توانند بار فراق را تحمل کنند، اما گویی معشوق سعدی مهربان‌تر است؛ چراکه سعدی می‌تواند از او بخواهد به او گوشه چشمی داشته باشد و در حقش احسان کند؛ حال آنکه رهی از معشوق خود می‌خواهد اگر قرار است هرگز به وصال تن ندهد، او را بکشد. اینجا نیز رهی خیلی زود تحمل خود را از دست می‌دهد اما سعدی هم صبورتر است و هم امیدوارتر. در واقع رهی زودرنج‌تر است و آنجا که دست خود را از معشوق کوتاه می‌بیند، دست به دامان مرگ می‌شود.

سعدی:

منه به جان تو، بار فراق بر دل ریش که پشه‌ای نبرد سنگ آسیایی را

(غ ۲۱، ب ۱۱، ص ۳۷۲)

مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را

باری به چشم احسان در حال ما نظر کن کز خوان پادشاهان راحت بود گدا را

(غ ۷، ب ۱ و ۲، ص ۳۶۶)

رهی:

رهی به شام جدایی چه طاقتی است مرا؟ که روز وصل دلم را قرار باید و نیست

بکش به تیغم اگر طالع وصال نیست که نیست تا بشکیبایم دگر بی تو

نصیب چشم رهی جز سرشک و درد مباد دمی ز گریه برآسوده‌ام اگر بی تو

(غ ۱۵، ب ۵ و ۶، ص ۶۸)

رهی چنان بی تاب یار است که حتی روز وصال هم نمی‌تواند آرام و قرار داشته باشد چه رسد به شام جدایی! در واقع او هیجانی‌تر از سعدی می‌اندیشد و به سرعت نیز این هیجانات را بیرون می‌ریزد که به سرعت در دل اثر می‌کند و به همان سرعت هم می‌گریزد حال آنکه اثر بیان سعدی بیشتر با مخاطب باقی می‌ماند.

۵. مساوی دانستن فراق با مرگ

سعدی:

سعدی نتوان به هیچ کشتن الا به فراق روی یاران

(غ ۲۶، ب ۹، ص ۳۷۶)

ماهرویا، روی خوب از من متاب بی خطا کشتن چه می‌بینی صواب؟

(غ ۲۷، ب ۱، ص ۳۷۴)

رهی:

تا تو کنار بودیم بود به جان قرار دل رفتی و رفت راحت از خاطر آرمیده‌ام

تا تو مراد من دهی کشته مرا فراق تو تا تو به داد من رسی من به خدا رسیده ام

(غ ۱۸، ب ۴ و ۵، ص ۷۲)

یا ز ره وفا بیا یا ز دل رهی برو سوخت در انتظار تو جان به لب رسیده ام

(غ ۱۹، ب ۷، ص ۷۲)

در اینجا نیز سعدی با معشوق صحبت می‌کند و از او می‌خواهد بدون جرم او را نکشد. این نیز بیانگر این است که معشوق او اهل سخن است و دست کم حرف او را می‌شنود. او با معشوقش گفتگو می‌کند و این نشان می‌دهد از او روی خوشی حتی در همین حد اندک می‌بیند. او ادعا دارد هیچ چیز جز دوری یار نمی‌تواند او را بکشد اما به آسانی تسلیم این مرگ نمی‌شود و سعی می‌کند فرصتی از معشوق بگیرد که این فرصت برای دیدن روی اوست. از آن سو رهی را می‌بینیم که باز تحت تأثیر احساسات آنی است و در برابر این غم که هم پای مرگ است خیلی زود خویشتن داری خود را از دست می‌دهد و خیلی زود هم تصمیم می‌گیرد و از معشوقش هم می‌خواهد در گرفتن تصمیم عجله کند. او فرصت کمتری به معشوقش می‌دهد حال آنکه سعدی با طمأنینه بیشتری مقابل معشوق خود قرار می‌گیرد. حالت رهی در بیانش همچون شخصی است عصبی و کم طاقت در مقابل سعدی که صبور است و امیدوار.

۶. ابدی دانستن فراق

سعدی:

سعدی خیال بیهوده بستی امید وصل هجرت بکشت و وصل هنوزت مصور است

ز نهار ازین امید درازت که در دل است هیهات ازین خیال محالت که در سر است

(غ ۶۳، ب ۱۰ و ۱۱، ص ۳۹۲)

رهی:

بر سرای ما نتابد آفتاب وصل دوست شام درویش اختر دولت نمی‌داند که چیست

(غ ۲۴، ب ۶، ص ۸۰)

آن ز ره مانده سرگشته که ناسازی بخت ره به سر منزل وصلش ننموده است منم

(غ ۱۹، ب ۲، ص ۷۳)

سعدی و رهی هر دو در مرحله‌ای از فراق به جایی می‌رسند که از نهایت ناکامی، این دستاورد عشق را امری ابدی به شمار می‌آورند. در این باره هر دو شاعر نظر مشترکی دارند. وقتی انتظار آنها برای رسیدن به معشوق طولانی می‌شود، به این باور می‌رسند که هجران امری است ابدی و آنها مجبورند با این درد، عمر خود را به سر برند.

سعدی به خود می‌گوید بیهوده امیدوار نباش که به معشوق خود برسی؛ هجر دارد تو را می‌کشد و تو هنوز بر این باوری که می‌توانی به وصال دست یابی؟ اما باز در اینجا هم به امیدوار بودن خود اشاره می‌کند؛ امیدی که گویی جزئی از وجودش است آن هم امیدی دراز. او خود را به خاطر این امید طولانی سرزنش می‌کند و همین نشانگر این است که او در دل امیدوار

است؛ چراکه اگر امیدش را از دست داده بود نیازی نبود خودش را سرزنش کند بلکه می‌توانست مانند رهی نتیجه‌ای قطعی بگیرد که بخت درویش هیچ دریچه‌ای برای ورود خورشید وصال ندارد.

۷. بی خواب بودن عاشق

سعدی:

من نیز چشم از خواب خوش برمی‌نکردم پیش از این روز فراق دوستان شب خوش بگفتم خواب را
(غ ۸، ب ۲، ص ۳۶۷)

روز و صلّم قرار دیدن نیست شب هجرانم آر میدن نیست
(غ ۱۲۴، ب ۱، ص ۴۱۵)

رهی:

دیشب چراغ دیده من تا سپیده سوخت آتش فتاده بی تو به ماتم سرای اشک
(غ ۳۴، ب ۷، ص ۹۴)

اختر بی‌بیدار داند حال شب ناخفته را با خبر از دیده شب زنده دار من تویی
دوری ظاهر دلیل دوری دل نیست، نیست با توام دیگر چرا در انتظار من تویی؟
(غ ۶۲، ب ۷ و ۱۳۵، ص ۶)

این که عاشق در هوای معشوق و دوری از او خواب و آسایش خود را از دست بدهد امری است طبیعی که هر کس ممکن است آن را تجربه کرده باشد و شنیدن بیان هنرمندانه آن و نیز احساسات متعلق به آن بر دل می‌نشیند. سعدی و رهی هر دو بر این باورند که دور بودن از یار خواب را از چشم عاشق دور می‌کند و قرار را از دلش می‌گیرد. هر دو نیز برای بیان زیباتر این موضوع از تشبیه و استعاره مدد جست‌اند.

۸. ارزشمند دانستن و غنیمت شمردن فراق

سعدی:

هرکه هوایی نپخت، یا به فراقی نسوخت آخر عمر از جهان، چون برود خام رفت
(غ ۱۴۱، ب ۷، ص ۴۲۲)

رهی:

نه وعده و صلّم ده نه چاره کارم کن من تشنه ی آزارم خوارم کن و زارم کن
(غ ۱۳۶، ب ۱، ص ۲۳۳)

سعدی برای فراق ارزش قایل است. او اعتقاد دارد عشق انسان را پخته می‌کند و او را تعالی می‌بخشد. در واقع درد و رنج عشق را وسیله‌ای برای رسیدن به کمال می‌داند و ادعا می‌کند این فراق و هجران است که انسان را از خامی و ناپختگی بیرون می‌آورد. حال آنکه رهی از زاویه دیگری به این موضوع نگاه می‌کند و آن را گونه‌ای دیگر می‌بیند و بیان می‌کند؛ یا بهتر بگوییم دلیل دیگری برای پذیرفتن هجران می‌آورد. او هجران را سبب آزردن شدن عاشق می‌داند و بر خلاف سعدی

اعتقادی به ساخته شدن شخصیت و روح انسان در سایه فراق ندارد و باز در حالتی که گویی از عصبانیتش نشأت گرفته از معشوق می‌خواهد نه او را به وصال وعده دهد و نه چاره‌ای برایش بیندیشد بلکه او را در هجران نگه دارد و موجب آزار هرچه بیشترش شود چراکه او تشنه آزار است. گویی شاعر آن لحظه در حالت روانی خاصی بوده که میل به آزرده شدن داشته است که این موضوع باز حکایت از بی صبری و کم طاقتی‌اش دارد.

۹. طولانی بودن فراق

سعدی

شب فراق نخواهم دواج دیبیا را که شب دراز بود خوابگاه تنها را

(غ، ب، ۱، ص ۳۶۵)

سعدیا، نوبتی امشب دهل صبح نکوفت یا مگر روز نباشد شب تنهایی را

(غ، ب، ۲۰، ص ۳۷۲)

رهی

خزان هجر بر این بوستان نیابد دست نسیم تفرقه در این چمن نجوید راه

مرا به وصل تو ای گل امیدواری نیست شب فراق دراز است و عمر من کوتاه

(غ، ب، ۳ و ۴، ص ۴۹)

همواره زمان برای شخص منتظر به کندی و سختی می‌گذرد. این انتظار برای شاعران دستمایه آفرینش ابیاتی زیبا و گله آمیز بوده است. از نظر سعدی شب برای آنکه تنهاست، طولانی می‌شود؛ اما این طولانی بودن برایش فایده‌ای ندارد چراکه خواب به چشمش نمی‌آید و کسی که در شب خواب ندارد نیازی هم به دواج دیبا ندارد. شب هجران چنان بر سعدی گران می‌گذرد که گویی قرار نیست صبح بدمد.

رهی نیز در چنین وضعیتی مانند سعدی می‌اندیشد. او در شب جدایی آنقدر نا امید است که باور کرده این شب، چنان طولانی است که عمر محدود او اجازه نمی‌دهد صبح را ببیند. و در بیتی دیگر به دل خود می‌گوید بهتر است بیهوده شکوه نکنی؛ چراکه تا بوده همین بوده.

نتیجه‌گیری

در بررسی غزلیات سعدی و رهی معیری به نتایجی دست یافتیم که نشان می‌دهد دیدگاه این دو شاعر نسبت به فراق گاه نزدیک به هم و گاهی متفاوت است. هر دو شاعر چنانکه نشان دادیم در نه مقوله مذکور درباره فراق مشترکند اما در همین حال در چگونگی بیان آن و احساسات خود نسبت به آن، تفاوت‌های ظریفی با هم دارند که به شرح زیر است: سعدی و رهی هر دو در آوردن مضامین فراق که به سختی و دوری و نا امیدی اشاره می‌کنند، دیدگاهی یکسان دارند؛ مثلاً رهی می‌گوید وصال معشوق امری است محال و با این عمر محدود نمی‌تواند امیدی به رسیدن به یار داشته باشد و زبان به شکوه می‌گشاید و بی‌تابی می‌کند.

در غزلیات سعدی نیز عاشق همواره از هجر و جدایی در غم و اندوه است با این تفاوت که او کمتر عجز و لابه می‌کند و اگر شکوه‌ای هست از روی عجز نیست. از این رو ناامیدی رهی در مقایسه با سعدی به مراتب بیشتر است و سعدی کمی خوش بینانه‌تر به این مقوله می‌پردازد.

در اشعار رهی فراق معمولاً نتیجه بی وفایی یا رفتن معشوق است حال آنکه در شعر سعدی علاوه بر بی وفایی معشوق، سعدی گاه از روی ناچاری و به حکم تقدیر، خود می‌رود و رفتن اوست که باعث جدایی می‌شود نه رفتن معشوق. همچنین سعدی خوش بینانه‌تر به هجر نگاه می‌کند و آن را می‌پذیرد و معتقد است که در رابطه عاشقانه، عاشق و معشوق ناگزیر از فراقند و به همین دلیل با هجران نمی‌ستیزد بلکه به امید وصال آن را قبول و تحمل می‌کند. رهی امیدواری سعدی را ندارد و اگرچه همانند سعدی در فراق یار شب زنده داری می‌کند اما نتیجه‌اش افزونی غم و اندوه است حال آنکه سعدی را امید به وصال بیدار نگاه می‌دارد.

در استفاده از عناصر خیال برای بیان درد جدایی و هجران هم این دو شاعر از تشبیه بهره فراوان جسته‌اند و بیشترین توجهشان معطوف به این عنصر خیال‌انگیز است. پس از تشبیه، سعدی بیشتر توجهش به تشخیص یا جاندارانگاری و سپس استعاره مصرحه و کنایه است، در حالی که رهی بعد از تشبیه، از استعاره مصرحه و مکنیه و سپس از تشخیص و در نهایت از کنایه استفاده می‌کند.

یادداشت:

۱. ارجاعات ابیات در این مقاله، بر اساس کلیات رهی معیری (۱۳۸۴) به اهتمام داریوش صبور و کلیات سعدی (۱۳۸۰) به تصحیح محمد علی فروغی است و برای اجتناب از اطناب فقط شماره غزل و بیت و صفحه ذکر شده است.

منابع

۱. برزگر خالقی، محمد رضا و عقدایی، تورج (۱۳۸۶)، شرح غزل‌های سعدی، ۲ ج، تهران: زوار، چاپ اول.
۲. حمیدیان، سعید (۱۳۸۳)، سعدی در غزل، چاپ اول، تهران: نشر قطره، چاپ اول.
۳. حمیدی شیرازی، مهدی (۱۳۷۵)، «بحثی درباره سعدی»، مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش منصور رستگار فسایی، تهران: امیرکبیر، چاپ اول، صص ۹۰-۱۱۴.
۴. رهی معیری، محمد حسن (۱۳۸۴)، کلیات رهی معیری، تهران: زوار، چاپ ششم.
۵. دادبه، اصغر (۱۳۹۰)، «سعدی فردوسی دوم»، گفتگو با اصغر دادبه درباره استاد سخن سعدی، کتاب ماه (ادبیات)، فروردین ماه، شماره ۴۸، صص ۲۴-۳۱.
۶. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۰)، کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران: نشر نامک، چاپ دوم.
۷. _____ (۱۳۷۷)، دیوان غزلیات سعدی، شرح خلیل خطیب رهبر، تهران: مهتاب، چاپ دهم.
۸. عیوضی، رشید (۱۳۷۵)، «تاثرات همای تبریزی از سعدی شیرازی»، مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، صص ۲۰۸-۲۱۰.
۹. محیط طباطبایی، محمد (۱۳۷۵)، «نکاتی در سرگذشت سعدی»، مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، صص ۳۴۷-۳۶۰.
۱۰. همایون کاتوزیان، محمد علی (۱۳۸۵)، سعدی شاعر عشق و زندگی، تهران: نشر مرکز، چاپ اول.